

دکتر حسین سیدی

استاد حقوق بین الملل عمومی و مدیر گروه حقوق عمومی دانشگاه تهران

نظری درباره خصیصه الزامی شناسائی اعلامی

شناسائی دولت سنتی است که مخصوصاً از دوران استقلال مستعمرات آمریکائی انگلستان و اسپانیا به بعد متداول شده است. درباره ماهیت حقوقی آن دونظریه مهم وجود دارد:

طبق نظریه اول (تأسیسی) شناسائی عملی است که دولت نواخته یا اقل شخصیت حقوقی بین المللی او را بوجود میآورد، ممکن است مشروط باشد، امری است اختیاری - بنابر نظریه دوم (اعلامی) شناختن دولت جدید التأسیس به تسجیل وجود و شخصیت حقوقی او تعبیر میشود، ممکن نیست مشروط باشد علاوه بر این امری است الزامی - آنچه در این مقاله مورد بحث قرار میگیرد همین خصیصه اخیر شناسائی است که برای درک مفهوم واقعی آن نخست باید نظریاتی را که در این باره ابراز شده است عرضه داشت و سپس به نقد آنها پرداخت.

الف - نظریات مختلف راجع به خصیصه الزامی شناسائی - در پاسخ این سؤال که آیا وقتی عناصر تشکیل دهنده اجتماعی دولتی تحقق یافت دولتها مکلف بشناختن چنین دولتی هستند یا نه بین نویسندگان اختلاف نظر فاحش وجود دارد مثلاً: «لوائی کاواری» نشناختن چنین دولتی را «غیر منطقی» و برخلاف عدالت و شناختن آن را رفتاری منطبق با مقتضیات عقل و رویه قضائی میداند.

«پرفسور ژرژسل» شناسائی دولت نواخته را بوسیله دولتهای قدیمی امری

اجباری والزامی می‌شمارد^۱.

بنظر «لوئی دلبز» نتیجه منطقی اعلامی بودن شناسائی آنست که وقتی عناصر دولت جدیدالتأسیس تحقق یافت شناسائی او الزامی است ولی این الزام «الزامی است اخلاقی نه حقوقی». مؤلف نامبرده متذکر میشود که سعی و کوشش ژرژسل و «لوئر پاخت» برایکه وظیفه اخلاقی شناسائی را تکلیفی حقوقی قلمداد کنند بجائی نرسیده است زیرا با واقعیت امور منطبق نیست ودولتها معتقدند که شناسائی یک عمل سیاسی واختیاری است و ممکن نیست از نظر قضائی مورد انتقاد واقع شود. بقول «دلبز» دولت آمریکا شناسائی را «مسئله‌ای داخلی» تلقی میکند و کمیسیون حقوق بین الملل سازمان ملل متحد ومؤسسه حقوق بین الملل نیز با کمال تأسف از رویه دولتها پیروی میکنند و شناسائی دولت را عملی آزاد واختیاری^۲ میندازند^۳.

«فیشر ویلیامز» در این باره چنین اظهار میدارد: راست است که امروز حقوق بین الملل شناسائی دولت جدیدالتأسیس را تکلیفی نمی‌شمارد ولی چنین بنظر میرسد که انکار عمومی انسانها یعنی آنچه را که میتوان «وجدان حقوقی بشریت» نامید آنها تکلیفی سیاسی و اخلاقی میدانند - اگر چنین است بزودی این تکلیف سیاسی و اخلاقی به تکلیف حقوقی تبدیل خواهد شد^۴.

فردرس اطریشی معتقد است که شناسائی دولت نوحاسته متضمن دو عمل مختلف ومتفاوت است: یکی تعهد دولت قدیمی باین امر که قواعد حقوق عرفی

۱- Georges Scelle; Droit International public, p. 122 (Paris 1944)

۲- مقصود Institut du Dr. international است که در ماده اول قطننامه ۲۳ آوریل ۱۹۳۶ (صادر در بروکسل) شناسایی را به عملی آزاد ... تعریف می‌کند.

3- Louis Delbez, Principes Généraux de Droit international public p. 161 (Paris, 1964)

4- Sir John Fischer Williams, la doctrine de la reconnaissance en Droit international, Recueil des cours de l'académie de droit international (No 44) p. 328.

را درباره آن دولت بکار برد (یعنی در حقیقت تأیید وجود و شخصیت بین‌المللی او) و دیگر پیشنهاد برقرار ساختن روابط مستقیم با وی - عمل اولی بنظر مؤلف مزبور اعلامی و اجباری است در صورتیکه عمل دوم تأسیسی و اختیاری میباشد^۱.

آیا قبول عضویت دولت نخواستہ در جامعه ملل یا سازمان ملل متحد بمنزله شناسائی اوست؟

پرفسور ژرژسل در سال ۱۹۳۱ معتقد بود که قبول عضویت دولتی در جامعه ملل بمنزله شناسائی آن دولت از طرف اعضای جامعه مزبور بشمار میرود زیرا منطقی نیست که اجتماعی را بعنوان عضو بپذیرند و قبول کنند که در حیات بین‌المللی شرکت جوید ولی در عین حال او را عامل حقوقی و طرف حق ندانند. در حقیقت بنظر این استاد عالیقدر بین دو امر قبول عضویت و عدم شناسائی تناقض و تعارض وجود دارد. گذشته از این طبق ماده ۱۰ میثاق جامعه ملل دولتهای عضو جامعه مزبور تمامیت ارضی و استقلال سیاسی یکدیگر را تضمین کرده‌اند - شناختن دولتی که قبلاً قبول کرده‌اند سرزمین او را علیه تهاجمی احتمالی تضمین نمایند عملی است غیر منطقی و غیر قابل توجیه ولی ژرژسل در اینجا خود متذکر میشود که اصل حاکمیت چنان در مغز سیاستمداران رسوخ کرده‌است که حکومتها و دبیرخانه جامعه ملل هرگز نخواستہ‌اند بقبول نتایج فوق تن در دهند. با وجود این شورای جامعه ملل در سال ۱۹۲۹ پیشنهاد دولت کلمبیا را دائر بر ورود به جامعه ملل بدون شناختن پاناما نپذیرفت - در سازمان ملل متحد نیز ممکن بود از استدلال ژرژسل نتیجه عملی گرفت ولی در سال ۱۹۵۰ دبیرکل این سازمان اظهار داشت که قبول عضویت دولتی در سازمان ملل در حکم شناسائی او نیست.

«فردرس و گوکن‌هایم» معتقدند که قبول دولتی بعضویت سازمان ملل متحد بمنزله شناسائی دولتهای عضو است - دول مزبور در برابر چنین دولتی ملزم

به تعهدات اجتماعی میباشند ولی ملزم به استقرار رابطه سیاسی با وی نیستند^۱.

ب- بررسی ارزش حقوقی نظریات عرضه شده - نظر به اهمیت موضوع بحث مخصوصاً از این لحاظ که هرج و مرج عملی و نظری موجود ممکن است شبهه‌ای در ماهیت تسجیلی عمل شناسائی بوجود آورد جای آنست که ابتدا ارزش نظریات مختلف و معارضی که در بالا بدان اشاره شد مورد بررسی قرارگیرد تا از این راه بتوان سرانجام در این باره به نتیجه نهائی منطقی و معقولی دست یافت:

* - قبل از هرچیز تذکر این نکته ضروری است که در قلمرو حقوق وقتی سخن از تکلیف و الزام بمیان میآید مقصود تکلیف و الزام حقوقی است و بس. بدین روی مؤلفینی که بعنوان نتیجه منطقی شناسائی اعلامی دول قدیمی را فقط از لحاظ اخلاقی یا سیاسی مکلف به شناسائی دولت نوحاسته می‌دانند کسانی هستند که این قبیل دولتها را در امر شناسائی مکلف به تکلیفی حقوقی نمیدانند. بدیهی است که رویه‌ای چنین باآنکه بوجهی از واقعیت بدور نیست در صورتیکه با توضیح و توجیه مقتضی همراه نباشد ممکن است به زیان نظریه اعلامی مورد سوء تعبیر قرارگیرد چه از مختصات ثنوری تأسیسی آنست که دولت قدیمی به اتکاء حاکمیت مطلق خویش خود را در قضاوت راجع به وجود یا عدم دولت نوحاسته مکلف به هیچ تکلیفی نمی‌پندارد^۲.

* * - باید اذعان کرد که برداشت «فردرس» از نتایج مترتب بر شناسائی بصورت ظاهر نظریه معتدل و ماهرانه‌ای می‌نماید که هم تکلیفی بر شناسائی اعلامی باری کند هم عمل دولتها را تا حدی توجیه می‌نماید. معذالک با اندک تعمقی میتوان دریافت که این دید حقوقی متضمن معایبی است که بشرح زیر نارسائی آنرا مسلم میدارد:

۱- دلبز کتاب نامبرده صفحه ۱۶۲

۲- وجود چند مورد شناسائی مشروط، خود کامگی پاره‌ای دولتها در شناختن یا نشناختن بعضی دولتها یا حکمرمتهای نوحاسته همچنین اختلاف نظر مولفان در باره سایر آثار و مختصات شناسائی از جمله عواملی است که گرایش به چنین سوء تعبیری را آسانتر میسازد.

اولاً- گذشته از اینکه دو خصیصه متضاد الزامی و اختیاری شناسائی نتیجه باصطلاح منطقی یک «تئوری اعلامی انحرافی» است^۱ و بهمین جهت منشاء آن خالی از خلل نمی نماید نحوه استنتاج فردرس نیز در این زمینه عاری از نقص نیست چه مؤلف مزبور بصرف آنکه شناسائی را اعلامی و استقرار رابطه را تأسیسی قلمداد کرد به پیروی از روش متداول کورکورانه (مخصوصاً از این لحاظ که تکلیف شناختن چگونه از طبیعت تسجیلی شناسائی ناشی میشود) اولی را الزامی و دومی را اختیاری تلقی میکند. وانگهی در تعبیه تئوری بصورت ظاهر مختلط مورد اشاره نیز بغلط نتیجه عملی یا هدف شخصی یک عمل حقوقی بعنوان محتوای این عمل تلقی شده است. بعبارت دیگر شناسائی دولت عملی است حقوقی که موضوع و محتوای آن صرفاً تسجیل وجود شخصیت حقوقی دولت جدیدالتأسیس است و استقرار رابطه بدون شک انگیزه خصوصی یا «هدف شخصی» یا «نتیجه عملی» شناسائی است و ممکن نیست قسمتی از محتوای این عمل حقوقی را تشکیل دهید.

ثانیاً- ماهیت مختلطی را که فردرس بمنظور توجیه رویه دولتها بعمل حقوقی شناسائی اسناد میدهد برخلاف صورت ظاهر فاقد ارزش توجیهی است. علت این امر آنست که بحکم همین ماهیت دولت قدیمی با آنکه در استقرار رابطه با دولت نوظخته مختار است معذالک از لحاظ حقوقی مکلف است عملاً و بوجهی مثبت بشناسائی آن دولت مبادرت کند و چنین تکلیفی با عمل و نظر دولتها هر دو مغایرت

۱- این نظر که شناسائی دولت نوظخته و استقرار رابطه با او امری است به ترتیب اعلامی و تأسیسی بصورت ظاهر یک تئوری اعلامی و تأسیسی ولی در باطن یک تئوری «اعلامی انحرافی» است اعلامی و تأسیسی است: برای آنکه با توجه به شکل آن فردرس و «دلایز» چنین خصیصه‌ای را برای آن فائند اعلامی انحرافی است زیرا در قاموس شناسائی دولت تأسیسی بودن ناظر بر وجود یا لااقل شخصیت حقوقی دولت نوظخته است نه چیز دیگر - بهمین جهت جمع بین دو کلمه اعلامی و تأسیسی در صورتیکه اصطلاح اخیر بمعنی واقعی خود گرفته شود ایجاد تناقض میکند (زیرا استقرار رابطه بدولت نوظخته شخصیت حقوقی می‌بخشد و این امر با اعلامی بودن شناسائی مغایرت دارد) و در صورتیکه بمعنی دیگری بکار رود (مثلاً عطف بمسابق نشدن رابطه) موجب تعریف موضوع و خلط مبحث و اصطلاح میگردد.

محض دارد و بنابراین اختلاف سطحی را که بین رویه و نظریه وجود دارد هموار نمی‌سازد^۱.

ثالثاً - با توجه با آنچه در بالا گفته شد نظریه فردرس درباره نتایج حقوقی شناسائی دولت فاقد مجوز قانونی یعنی مبنای حقوقی است و بهمین جهت پذیرش آن نه تنها مشکلی را حل نمی‌کند بلکه مشکلی را نیز بر مشکلات حقوقی میافزاید.

*** - شکی نیست که عقیده پرفسور ژرژسل دائر بر الزامی بودن شناسائی بی‌قید و شرط عالیترین نظری است که بر پایه عالیترین نوع حقوق یعنی حقوق طبیعی استوار است و اصل طبیعی حشر و نشر فرانسیکو دو ویتوریا را بخاطر می‌آورد. بدین روی اگر قبول کنیم که حق رابطه و تعاون حق طبیعی و مسلم هر انسانی است بنا گزیر باید شناسائی دولت نخواستہ را نیز که چیز دیگری جز تأیید همین حق

۱ - اشکال فوق (عدم انطباق با رویه دولتها) فقط در صورتی ممکن است مرتفع شود که بتوان برای خصیصه الزامی مورد نظر فردرس تعبیری بدین صورت قائل شد: دولت قدیمی مکلف است که در صورت لزوم عملاً قواعد حقوق عرفی مربوط بوجود و صیانت دولت نخواستہ را در باره او بکار بندد (و بدین طریق حقوق و مزایای ناشی از وجود و حاکمیت وی را بشناسد).

بدیهی است که تعبیری بدین حد موسع از مفهوم خصیصه الزامی مورد نظر فردرس تقریباً غیر ممکن است چه لوئی دلبز (که نظریه مؤلف اطریشی را عرضه میکند و بکار نیز می‌بندد) صریحاً متذکر میشود که فردرس شناسائی بمعنی معمولی را امری الزامی می‌شمارد. با وجود این منکر این واقعیت نیز نمیتوان شد که پاره‌ای از مؤلفین (مثلاً کاوره) هنوز فردرس را پیرو این نظر میدانند که دولت نخواستہ شخصیت حقوقی خود را در دو مرحله مختلف کسب میکند. دلبز خود نیز با اندک تفاوتی بهمین امر اشاره مینماید ولی آنرا نظر قدیمی مؤلف اطریشی می‌پندارد. بهر جهت در صورتیکه برای دست یافتن بفکر فردرس توسل به چنین تعبیر انحرافی و مشکوکی جایز باشد این تعبیر نظر مؤلف را با عمل دولتها هماهنگ می‌سازد ولی در عرض هیب بزرگ آن اینست که در اینصورت اثر تأسیسی شناسائی تنها به استقرار رابطه محدود نیگردد بلکه شامل قسمتی از شخصیت حقوقی دولت نخواستہ نیز میشود. تصور دیگری که برای انطباق دادن نظریه فردرس با رویه دولتها ممکن است متبادر به ذهن شود ولی بیدرتنگ مردود بودن آن محرز میگردد آنست که امتناع از شناسائی (عمل منفی) به مبادرت به شناسائی (عمل مثبت) همراه با عدم تمایل نه استقرار رابطه تعبیر شود. چنانکه گفته شد چنین تعبیری خود بخود مردود است زیرا خودداری از انجام وظیفه را هیچگاه نمیتوان در حکم انجام وظیفه دانست.

بمنفع گروهی اجتماعی نیست بعنوان تکلیفی بپذیریم و حتی دول قدیمی را موظف به استقرار رابطه با چنین گروهی نیز بدانیم. متأسفانه در دوره‌ای که گاه دولتها قراردادی را هم که بر آن صحنه قبول نهاده‌اند نقض میکنند کسی را اعتنائی به حقوق طبیعی و نتایج منطقی آن نیست. بهر جهت آنچه مسلم می‌نماید آنست که در دنیای کنونی نظریه عالی پرفسور سل بارویه کوتاه بین دولتها هماهنگی ندارد. بهمین جهت در صورتیکه آنرا بپذیریم بناگزی باید عمل متداول دولتها را در این زمینه به نقض قاعده حقوق بین‌الملل تعبیر کنیم و موجبی برای برانگیختن مسئولیت حقوقی و قضائی آنها پنداریم و حال آنکه عملاً چنین نیست.

***- نتیجه : حقیقت امر آنست که تکلیف اقرار و اعتراف مثبت دولت قدیمی بوجود و شخصیت حقوقی دولت نخواستہ (خواه با استقرار رابطه همراه باشد خواه نباشد) حکمی است که در قلمرو حقوق موضوعه نه از ماهیت شناسائی اعلامی استنباط میشود (زیرا از این امر که دولت نخواستہ پیش از شناخته شدن نیز وجود و شخصیت حقوقی دارد برآستی نمیتوان تکلیفی برای دولت قدیمی دائر بر تسجیل این وجود و شخصیت استخراج کرد) نه با بکار بستن تکنیک حقوقی دائن حق و مدیون حق میتوان بدان دست یافت (چه بر فرض آنکه دولت نخواستہ دائن حق وجود و شخصیت حقوقی و سایر دولتها مدیون این حق باشند در اینجا نیز مانند هر جای دیگر مدیون چنین حتی موظف نیست که در برابر دائن عملاً زانو بزنند و بر ذیحق بودن وی اقرار و اعتراف کند) و نه از رویه عملی دولتها مستفاد میگردد (بعلمت آنکه غالب دولتها با آنکه شناسائی را اسری اعلامی میدانند خود را در شناختن یا نشناختن دولت نخواستہ مختار می‌پندارند).

بنظر نگارنده تنها مفهومی که در عصر ما میتوان برای خصیصه الزامی

۱- قاعده‌ای نیز وجود ندارد که متضمن چنین تکلیفی باشد تنها اصل موجود آنست که دولت با

تحقق به عنصر جمعیت و سرزمین و حکومت بوجود می‌آید.

شناسائی قائل شد آنست که: «دولتهای قدیمی نمی‌توانند منکر وجود و شخصیت حقوقی دولت نوخاسته گردند».

الزامی بودن شناسائی بدین تعبیر تکلیفی است حقوقی که بر قاعده‌ای حقوقی و ناشی از ماهیت اعلامی شناسائی استوار می‌گردد: زیرا از این امر که اکثریت عمده دولتها و مؤلفین شناسائی را عملی اعلامی میدانند و معتقدند که دولت نوخاسته پیش از شناخته شدن نیز وجود و شخصیت حقوقی دارد باسانی میتوان نتیجه گرفت که چنین حکمی قاعده‌ایست حقوقی و انکار وجود و شخصیت چنین دولتی نیز در حکم نقض این قاعده حقوقی است.

چنین تعبیری با تکنیک حقوقی دائن و مدیون حق نیز انطباق کامل دارد چه دولتهای قدیمی که مدیون حق وجود دولت نوخاسته‌اند در اینجا نیز مانند هر جای دیگر موظفند که عملاً منکر حقوق دائن حق نشوند و از هر عملی که به منزله انکار این حق تلقی شود خودداری کنند.

مفهوم الزامی بودن شناسائی بوجهی که گذشت رویه و عمل دولتهای عصر حاضر را نیز به بهترین وجهی توجیه میکند: چون دولتهائی که از شناختن دولت جدیدالتأسیس خودداری میکنند معمولاً منکر وجود و تحقق عناصر مشکله آند دولت نمی‌شوند بلکه بععلی سیاسی مایل نیستند بوجود و شخصیت دولتی رقیب صحه بگذارند.

تعبیر فوق ممکن است بعنوان نظری شخصی مورد قبول همگان قرار نگیرد معذالک چنین بنظر میرسد که بدو دلیل عمده زیر بر کلیه نظریات عرضه شده رجحان داشته باشد:

دلیل اول - متضمن هیچیک از عیوب و نقائص نظریات یاد شده نیست: مثلاً بجای آنکه استنتاج منطقی اخلاقی و سیاسی یا حقوقی مشکوکی از ماهیت شناسائی اعلامی باشد حکمی است که بر پایه قاعده‌ای حقوقی استوار است. نتیجه‌ای منفی بر شناسائی اعلامی مترتب نمیسازد تا از این راه موجب تقویت نظریه تأسیسی

گردد - بر حقوق طبیعی تکیه ندارد. ترجمان نظریه تأسیسی یا مختلط نیست و از تئوری اعلامی محض مایه میگیرد. جنبه تصنعی و مبهم و رموز ندارد و بهمین جهت قبول آن مستلزم قبول مفاهیمی انتزاعی از قبیل وجود ناقص و کامل دولت و شخصیت حقوقی بالقوه و بالفعل نمیشد. استمرار رابطه یعنی عملی سیاسی را که انگیزه یا هدف شناسائی است بعنوان محتوای عمل حقوقی قلمداد نمی کند. تنها عیب و ایرادی که احتمالاً ممکن است بر این نظریه گرفته شود آنست که شناسائی دولت را (بمعنی معمولی آن) امری اختیاری تلقی میکند و بالنتیجه از این لحاظ تفاوتی بین دو تئوری تأسیسی و اعلامی قائل نمیشود. حقیقت امر آنست که چنین انتقادی احتمالی ایراد صوری و نسنجیده ایست که خود بخود منتفی میشود زیرا:

اولاً - این نظریه از لحاظ حقوقی نقش مهمی برای عمل شناسائی قائل نیست تا الزامی بودن یا نبودن آن دارای اهمیتی خاص باشد. آنچه در اینجا حائز اهمیت است وجود و شخصیت عینی دولت جدیدالتأسیس است و این وجود و شخصیت به هیچوجه بعمل شناسائی وابسته نیست - بهمین جهت شباهتی که از لحاظ اختیاری بودن شناسائی بین تئوری تأسیسی و این دید حقوقی وجود دارد شباهتی صوری بیش نیست چه موضوع این اختیار آنجا تأسیس و اینجا تسجیل دولت است و همین اختلاف ماهوی تفاوت فاحشی است که این دو خصیصه بصورت ظاهر مشابه را به بهترین وجهی از یکدیگر متمایز میسازد. علاوه بر این خودداری از انکار وجود و شخصیت حقوقی دولت نوحاسته تکلیفی است که در این نظریه به عمل شناسائی خصیصه الزامی خاصی میبخشد و آنرا از اختیار مطلق که خاص تئوری تأسیسی است تفکیک مینماید. و انگهی دلیلی وجود ندارد بر اینکه کلیه نتایج منطقی مترتب بر دو امر متباین خود نیز همه جا و از هر جهت لزوماً نسبت بیکدیگر متباین باشند؛ مثلاً با آنکه شناسائی اعلامی برخلاف شناسائی تأسیسی بقرار دادی تعبیر نمیشود تا از این جهت مشروط بودن آن جایز باشد چه مانعی وجود دارد بر اینکه شخصیت دولتی مورد تأیید و تسجیل قرار گیرد بشرط آنکه دولت مزبور برای استقرار روابط

سیاسی سرویس دیپلماتیک خود را سروسامان بخشد. بدیهی است که چنین شرط مشروعی را که نه مربوط به تحقق عناصر مشکله دولت است (تا خلاف مقتضای طبیعت عمل شناسائی باشد) و نه در صورت عدم اجرا موجب بطلان شناسائی می گردد صرفاً بعلت مشابهت آن با شناسائی تأسیسی نمیتوان مردود دانست. چنین بنظر میرسد که گرایش بسیاری از مؤلفین به الزامی جلوه دادن شناسائی بیشتر ناشی از عکس العملی باشد که علیه نظریه تأسیسی و نتایج سنتی آن بوجود آمده است تا از تجزیه و تحلیل منطقی ماهیت اعلامی شناسائی - در خاتمه ناگفته نماند که تنها بدین علت نیز که نتایج عملی نسبتاً مهمی بر شناختن دولت نوحاسته مترتب میگردد نمیتوان عمل حقوقی شناسائی را اجباری شمرد چه در برابر سنت شناسائی و مقتضیات اصولی آن سنن و اصول و قواعد دیگری نیز وجود دارد که راه را بر چنین قضاوتی می بندد. یک نظریه حقوقی ترجمان پدیده ایست از صدها پدیده دیگر که مجموعاً سیستم حقوقی واحدی را تشکیل میدهند و بهمین جهت در صورتی مفید و معتبر و قابل قبول است که با محتوای سیستم مزبور و مقتضیات آن هماهنگی کامل داشته باشد.

اگر حاکمیت دولت بمعنی نیروی تعرض بحقوق دیگران تصویری است باطل و مردود بمفهوم آزادی عمل در انتخاب خطمشی سیاست ملی و استقرار رابطه سیاسی اصل مسلم و مقدسی است که هیچ جائنجمله در مورد شناسائی دولت نمیتوان آنرا نادیده گرفت.

دلیل دوم - با عمل و نظر دولتها هماهنگی دارد: چه مبادرت بشناسائی عملی است در جهت قاعده حقوقی (دولت از تحقق سه عنصر بوجود میآید) و امتناع از آن نیز قاعده ای را نقض نمی کند. خودداری از انکار وجود و شخصیت دولت نوحاسته تنها تکلیفی است که بر عهده دولت قدیمی قرار دارد - درك این معنی مستلزم توضیحات زیر است:

اولا - تکلیفی که بدان اشاره شد تکلیفی است صرفاً منفی بدین معنی که

دولت قدیمی فقط موظف است از هر عملی که به انکار وجود و شخصیت دولت
نخواسته تعبیر میشود خودداری کند.

ثانیاً - بدیهی است که چنین تکلیفی نسبت بدولتی وجود دارد که عناصر
آن تحقق یافته باشد؛ بنابراین دولت قدیمی حق دارد کیفیات عناصر مشکله اجتماع
جدیدالتأسیس را مورد بررسی قرار دهد و در صورتیکه پاره‌ای از این عناصر را تحقق
نیافته پنداشت منکر وجود چنین دولتی گردد.

ثالثاً - خودداری از شناسائی دولت نخواسته بمنزله انکار وجود و شخصیت
این دولت نیست زیرا دولت قدیمی حقوقاً مکلف نیست بوجهی مثبت بشناسائی
چنین دولتی مبادرت کند. بنابراین هر عملی که به امتناع از شناسائی وعدم تمایل
به استقرار رابطه تعبیر شود مجاز است و در حکم انکار وجود و شخصیت دولت
نخواسته بشمار نمیرود؛ مثلاً دولت قدیمی میتواند از طرح دعوی دولت جدیدالتأسیس
در محاکم خویش خودداری کند زیرا طرح دعوی به شناسائی مثبت واستقرار
رابطه تعبیر میشود نه به انکار وجود و شخصیت دولت متقاضی شناسائی.

رابعاً - شکی نیست که مقصود از وجود و شخصیتی که دولت قدیمی نمیتواند
با عمل خود منکر آن گردد و حقوق و مزایای ناشی از آن را نادیده انگارد و تقض
کند وجود و شخصیت حقوقی کامل است چه قبول این امر که شناسائی اثر اعلامی دارد
و فقط وجود دولت نخواسته را تسجیل میکند خود بمعنی قبول شخصیت کامل این
دولت پیش از شناسائی اوست. مؤلفی که هنوز چنین وجود و شخصیتی را ناقص
می‌پندارد یا پرورده مکتب دولتهائی است که برای ملتها جز با اجازه خود حق
نفس کشیدن قائل نیستند یا خطا کاری است که بعلت انحراف ذهن هر چه در
این زمینه میبینند و میشوند و میخوانند بغلط تعبیر میکند و تعبیر غلط خود را نظر و
عمل دولتها می‌انگارد. بچنین مؤلفی باید گفت: امتناع دولت قدیمی از انعقاد
معاهده با دولت نخواسته دلیلی بر ناقص بودن شخصیت این دولت نیست. اصولاً
دولت را به اجتماع کامل تعریف کرده‌اند و حقوق بین الملل نیز تحقق آن را صرفاً

منوط به تحقق عناصر آن میدانند. شخصیت ناقص دولت از جمله اصطلاحات فرهنگ مرده استعمار است. شناسائی دولت نخواستہ چیزی بوجود و شخصیت اونمیافزاید و امتناع از شناسائی او نیز چیزی از وجود و شخصیت او نمیکاهد. بشهادت تاریخ از روزی که بشر به شهرنشینی روی آورده است میلیاردها افراد انسانی در سراسر کره خاکی بگرد هم گردآمده اند و بی آنکه برای زنده ماندن از دیگران اجازه بگیرند و رخصت بطلبند دولت بوجود آورده اند و بزندگی خود ادامه داده اند. حقوقدانی که بمنظور خوشخدمتی یا هنرنمایی و نوآوری حقوق را دست نشانده سیاست نمی سازد، حق حیات اجتماع را بعامل دیگری جز وجود خود اجتماع وابسته نمی داند، برای حاکمیت ارزش تهاجمی قائل نیست، چندین هزار سال واقعیت تاریخی را در امر پیدایش دولت نادیده نمی گیرد و دولت را نیز در برابر دولت در حکم گرگ نمی پندارد، بآسانی در می یابد که انکار مطلق یا نسبی وجود دولتی تحقق یافته تعرض بارزی بحقوق مسلم افراد انسانی است. از مؤلفی که وجود و شخصیت دولت نخواستہ را فقط پس از شناسائی او کامل میدانند باید پرسید: آیا دولتهای نوبنیاد عصر ما معتقدند که نیمی از وجود و شخصیت خود را از دست دول قدیمی بهدیه گرفته اند؟ بنظر نمی رسد که پاسخ چنین سؤالی احتمالی مثبت باشد. بهمین جهت با کمال اطمینان میتوان گفت: اکثریت عمده دولتهای امروز جهان وجود و شخصیت دولت نخواستہ ای را که عناصر مشکله آن تحقق یافته باشد پیش از شناختن وی نیز کامل میدانند و رعایت حقوق و مزایای ناشی از حاکمیت او را واجب می شمارند.

۱- ماده ۹ منشور Bogota (۲ آوریل ۱۹۴۸) مؤید همین معنی است و صریحاً مقرر میدارد که وجود سیاسی دولت مستقل است از شناسائی او بوسیله دولتها - ماده مزبور پس از برشمردن حقوق ناشی از حاکمیت متذکر میشود که اعمال این حقوق تنها محدود است بحقوق دول دیگر طبق حقوق بین الملل عمومی. همچنین مؤسسه حقوق بین الملل (در ماده اول قطعنامه ۲۳ آوریل ۱۹۳۶) اظهار میدارد که امتناع یک یا چند دولت از شناسائی دولت نخواستہ در وجود دولت مزبور و نتایج حقوقی مترتب بر آن تاثیری ندارد.

حقیقت امر آنست که ناطبه دولتها (برخلاف تعبیر نادرست پاره‌ای از مؤلفین) عملاً از چنین اصلی پیروی میکنند چه معمولاً در صورتی که مانعی سیاسی در کار نباشد دولت نوبنیاد را می‌شناسند و وقتی نیز از شناختن او امتناع کردند منکر وجود و شخصیت وی نمیشوند. کشمکشهای حاد و انکار آمیزی که گاه بصورت جنگ سرد بین دولتهای دو گانه کره و ویت نام و آلمان (مخصوصاً دکترین هالشتین)^۱ روی داده است و میدهد در واقع بیشتر از عاملی عاطفی یعنی غبطه ملتی بر شکست وحدت خود مایه میگیرد تا از قضاوت سنجیده و معقول «ملتی» درباره «ملت» دیگری مهربی مادر وطن نسبت بفرزندان عصبیان گر خود نیز توییخی است بر همین منوال. انکار وجود دولت اسرائیل را هم از طرف اعراب معلول عامل دیگری جز اختلاف ارضی نمیتوان دانست. در هر صورت دولت نوحاسته از کلیه حقوق و مزایای مترتب بر قدرت حاکمه برخوردار است: میتواند از تمامیت ارضی و استقلال خود دفاع کند، متشکل شود، بحقوق بین الملل استناد جوید، مسئول واقع شود (آلبانی وحادثه تنگه کرفو) و مدعی مسئولیت دیگران گردد. غالباً اتفاق میافتد که دولت قدیمی با آنکه از شناسائی دولت نوحاسته امتناع میکند بطور غیر رسمی هیئت نمایندگی به نزد وی اعزام میدارد (هیئت نمایندگی غیر رسمی آمریکا در آلبانی در سال ۱۹۴۵) یا با او قرار دادی منعقد میکند (مثلاً مراققت نامه دولت خلق چین با امریکا راجع به استرداد اسیران جنگی. موافقت نامه بین دو برلن راجع به جواز عبور) - در صورتیکه جنگی بین آن دو درگیر شود حقوق و قوانین جنگ در باره هر دو اعمال میشود. احکام و اسناد دولت شناخته نشده احکام و اسناد دولتی است. نه کشتی او کشتی دزد دریائی و قابل ضبط است نه سرزمین او سرزمین بلا صاحب است و قابل اشغال - بهمین جهت پرواز از فراز قلمرو او جز با اجازه او ممکن نیست و عبور کشتی هانیز از آبهای ساحلی وی باید بیضرر باشد. عدم رعایت این قبیل حقوق و مزایای ناشی از حاکمیت است که به انکار وجود و شخصیت دولت جدیدالتأسیس تعبیر میشود و موجبات

مسئولیت دولت خلافکار را فراهم میسازد.

اکنون با توجه به مجموعه گفتار فوق میتوان سه نتیجه شناسائی را بوجه زیر عرضه داشت:

۱ - عمل شناسائی وجود و شخصیت دولت نوحاسته را تسجیل میکند نه تأسیس. بعبارت دیگر دولت شناسنده بوسیله عمل شناسائی تصدیق میکند که دولت جدیدالتأسیس بر اثر تحقق عناصر مشکله اش تحقق یافته است و دارای شخصیت حقوقی میباشد.

۲ - شناسائی دولت را نمیتوان مشروط بشرطی کرد که با مقتضای طبیعت عمل شناسائی مغایرت داشته باشد: مثلاً دولتی را نمیتوان شناخت بشرط آنکه عنصر حکومت وی تحقق یابد زیرا عمل شناسائی خود تصدیق بدین واقعیت است که عنصر مزبور تحقق یافته است. در صورتی که این عنصر تحقق نیافته باشد دولتی بوجود نیامده است تا بتوان آنرا شناخت. بدیهی است که دولتی را میتوان شناخت بشرط آنکه استقرار و ثبات عناصر تحقق یافته ان (مثلاً حکومت آن) دوام یابد و این همان شناسائی *de facto* است.

۳ - در صورتیکه عناصر مشکله دولت نوحاسته تحقق یافته باشد دولتهای قدیمی نمیتوانند (حق ندارند) عملاً منکر وجود و شخصیت حقوقی دولت نوحاسته گردند. بعبارت دیگر دولتهای قدیمی مکلفند از هر عملی که به انکار وجود و شخصیت دولت نوحاسته تعبیر میشود خودداری کنند (این تنها مفهومی است که در عصر ما میتوان برای خصیصه الزامی شناسائی قائل شد). بدین ترتیب تکلیفی که از این راه (تجزیه و تحلیل حقوق موضوعه و ماهیت شناسائی اعلامی) بر جامعه دولتها تحمیل میشود تعاونی است منفی و بهمین جهت باید اعتراف کرد که ارزش اخلاقی آن بسی کمتر از تعاون مثبتی است که ژرژسل استاد بی نظیر حقوق بین الملل خواستار آنست. متأسفانه در دنیای حق و تکلیف هم امروز آنچه کمتر مورد توجه قرار میگیرد همان ارزش اخلاقی است.